

## روح

سقراط حکیم گوید هر چیز از ضد خود بوجود می آید مثلاً از زیبائی زشتی، از ستم جور از عدل داد، بیداری از خواب و خواب از بیداری، نیرو از ضعف و برعکس یعنی اشیاء پیوسته از حالی بحالی میروند و دایره وار باز میگردند، زندگی و مرگ، وجود و عدم نقیض یکدیگرند و وجود از عدم و مرگ از زندگی نمودار میشوند.

و نیز گوید عالم تذکر نفس است با آنچه میدانسته اگر از نادانترین مردم پرسش منظمی مثلاً از مبادی هندسه شود و تدریجاً از اصلی باصلی دیگر منتقل گردند شخص نادان پیش خود مبادی هندسه و سایر علوم را خواهد یافت. همین وضعیت دلیلی است که اصول علمی در فطرت وی پیش از آنکه متولد شود موجود بود.

اگر فرض کنیم مبادی علوم موجود در خاطر ما موجود نبوده نمیتوانیم چیزی را دانسته و ادراک کنیم زیرا هنگامیکه دو چیز را برابر یکدیگر قرار دهیم نمیشود بگوئیم این مساوی او است یا مساوی نیست جز آنکه پیش از مقایسه و مقابله معنی مساوات را دانسته باشیم که آنگاه میتوانیم در خیال خود حکم کنیم مساوی هستند یا مساوی نیستند. همچنین هنگامیکه در باره اشیائی یا عدل و داد یا وجود و امثالش فکر میکنیم لازم است معانی آنها را قبلاً بدانیم در اینصورت بایست عقل بشری این دانش را در اثر مشاهده این معانی بدون آنکه بهم آمیخته باشد پیش از آنکه بعالم مادی وارد شود ادراک کرده باشد، سقراط باین نحو اثبات کرده که روح پیش از آنکه بعالم مادی آید وجود داشته است.

و نیز گوید روح چیزی است که دیده نمیشود، یعنی طبیعت روح با طبیعت جسم فرق دارد زیرا جسم بیکی از حواس درک میشود و روح چنین نیست و چون طبیعت روح با طبیعت جسم متفاوت است ناچار بر خلاف جسم است و مرکب نمیشود و ترکیب از طبیعت اجسام است در این صورت چون روح بسیط و غیر مرکب است قابل انحلال و تجزیه نمیشود، و نیز روح فرمانده است و بدن فرمانبر زیرا اصولاً

اموریکه بالا برترند همیشه فرمانده و اموریکه پست ترند فرمانبر هستند و روح از امور بالا و برتر است و چون مرکب نیست قابل انحلال و زوال نخواهد بود، یعنی اگر روح بصفا و تجرد خود باقی مانده آلوده بکثافات بدن نگردد پس از مرگ بموجودی مانند خود پیوسته آزاد و مجرد از اوهام و خرافات باکمال خوشی و خرمی باقی خواهد ماند و اگر تا وقتی در قید حیات است و در قفس تن اسیر میباشد آلوده گشت باعث آزار او میباشد که اگر روح هنگامیکه از قفس تن رها میشود آسوده بوده جز خورد و خوراک و امور مادی عقیده نمی نداشتند باشد پیوسته آرزو مند بازگشت خواهد بود - سقراط دامنۀ سخن را بآنجا میرساند که پیوستن بعالم بالا روانیست جز برای کسیکه پاک و پاکیزه جهانرا بدرود گوید.

یکی از شاگردان بوی اعتراض کرده که روح برای بدن مانند افزار است برای آلات موسیقی و چون این اسباب شکست و خراب شد دیگر افزاری نخواهد بود. یعنی روح اثری است که از ترکیب عناصر نمودار گشته و همینکه این ترکیب دستگاہ خراب گشت روح نیز نابود میگردد.

دیگری گفته فرض کنیم روح بیش از این جهان موجود بوده و از بدن بهتر و برتر و قویتر است و پس از مرگ نیز باقی میماند این بقا دوام ابد را لازم ندارد زیرا ممکن است پس از مرگ بدن دیگر روح تدریجا نابود شود، مانند لباس که یکی پس از دیگری کهنه و بالاخره تمام آنها نابود میگردد.

سقراط در پاسخ اعتراض نخستین گفته (اگر قبول کردیم که دانش تذکر روح است بآنچه پیش از این زندگی میدانسته دیگر نمیشود بگوئیم روح نتیجه ترکیب بدن و اعتدال مزاج است زیرا اگر چنین باشد وجودش پیش از ترکیب و اعتدال نخواهد بود در اینصورت چگونه در زندگی پیشین خود معلوماتی داشته و چون ناچار قبول داریم که علم متصور نیست جز بوجود معلومات سابقه، لازم است بگوئیم روح نتیجه ترکیب و مزاج نیست. و نیز اگر روح نتیجه ترکیب و مزاج باشد بایست فرمانبر و تابع بدن بوده در هیچ چیز مخالفت نکند بلکه مسخر وی باشد در صورتیکه بر خلاف است و می بینیم روح بدن را از بسیار چیزها باز میدارد و پاره می امور

و ادوار میکند باشکال مختلف در بدن تصرفات میکند همین مطلب دلیل است که روح با بدن دو چیزند و روح موجودی است مستقل از بدن، اعلی و افضل، زیرا اگر تابع مزاج بود نیایست مخالفتی با مزاج کند و روح با روحی دیگر نباید اختلافی داشته باشد زیرا آواز با آوازی دیگر جز در قوه و ضعف فرق نداشته و هر آواز آواز است ولی ارواح با یکدیگر تفاوت فاحش دارند.

و اما پاسخ اعتراض دوم، اشیاء محسوسه فانی را نمیشود تصور و اندیشه کرد جز به معانی غیر محسوس ازلی و کامل الوجود این معانی تا وقتی باقی است معانی نقیض خود را نمی پذیرند مثلاً عدل قبول ذره می جور نمیکنند و مساوات باشقاوت سازگار نیست فرد تا وقتی فرد است روح نیست و برعکس روح نیز عیناً مانند معانی است زیرا مقرر است که روح جوهری است قائم بخود و هم جنس معانی در این صورت روح مانند معانی قبول ضد و نقیض نخواهد کرد. شك نیست که روح اصل زندگی است و به همین سبب از خود و پیش خود زنده است و قبول مرگ را که ضد او است نخواهد کرد. همان جور که فرد قبول زوجیت و عدل قبول جور نمی کنند. و چون پایان هر ممکنی مرگ و فنا است مرگ برای شریر و ستمگر فایده بسیار دارد. زیرا با مرگ از چنگال روح ستمگر خود رها شده از شر بدن و عواقب شرارت آزادی گردد. ولی عقل و انصاف راضی نمی شوند که به پنداریم روح ستمگر پس از مرگ مانند روح ستمکش خواهد بود بلکه ناچار روح، اوصافی را که در این زندگی داشته خوب باید با خود خواهد داشت. کسیکه در این جهان ترك هوا و هوس کرده از کار بد و بیپوده خود داری کند خود را با صفات عفت و عدل و مروت و آزادی و راستی و راست گوئی متصف سازد طبعاً هنگام سفر و حشت و نگرانی نخواهد داشت.

این مسکویه برای اثبات اینکه روح موجودی است مستقل و از جسم جدا می گوید: هر گاه در خود چیزی یافتیم که ضد جسم و اعراض جسم بوده کاملاً مابین جسم باشد ناچار خواهیم گفت که جسم و جزء جسم و اعراض جسم نیست. می بیند که جسم مثلث مربع نمیشود جز پس از زوال صورت نخستین و هکذا سایر اشکال و اعراض که هیچیک مقبول جسم نمیشود و جز وقتی که دیگری را وداع گوید ولی عقل اشکال و

و الوان و مقادیر را می پذیرد و تغییری نمیکنند بلکه تمام آنها را با هم قبول میکنند. علوم گوناگون نیروی عقل را زیاد می کند بخلاف جسم که جز یک رنگ یا شکل را نمی پذیرد و دو رنگ و دو شکل در یک آن مجتمع نمی شوند. اینست تباین فاحش که میان عقل و ماده موجود است. و نیز قوه جسمی علم را احساس نمیکنند جز بوسیله یکی از حواس که بلامسه و غیره ادراک می کنند مانند شهوت بدنی و محبت و انتقام که جسم بوسیله آنها قوی و شاد می شود ولی روح هر چه بماده نزدیکتر شود ادراکش ضعیفتر میگردد. و همچنین هر قدر از ماده دور کرده قویتر میشود. و نیز روح میل فراوان علوم و امور الهی دارد و بآنچه مناسب طبیعتش نیست بی میل است، از هر چیز که باعث تکمیل او است غافل نمی ماند. روح همینکه از حواس منصرف گردید در فکر تکمیل معارف خود خواهد بود و با افعال بدن مخالف است در اینصورت روح جوهری است جدا و ممتاز از بدن. و نیز روح مبادی علوم را فرا گرفته که با علم حس مغایر است مثلاً روح حکم میکند که بین دو طرف تقیض واسطه نمی نیست. و این حکم را حواس ادراک نمی کند حواس فقط محسوسات را می یابد ولی روح اسباب اتفاقات و اختلافات را ادراک میکند این امور عقلی است و جسم نمی تواند آنها را دریابد. همچنین روح جسم را محکم می کند راست گو و راست است یاد و زغکو و نادرست، چشم چیز خرد را کوچک و کوچک را بزرگ می بیند مانند خورشید و انگشت در آب که خورشید را با عظمتی که دارد کوچک و انگشت را بزرگتر می بیند بخلاف روح که هر چیز را مقدار واقعی تصور میکند گفتار سقراط و ابن مسکویه با گفتار روح کالیله معروف شبیه است. کالیله گفته است روح بسیط و از ماده اولی بسیط است، معدوم نمی گردد، اگر آنچه بروح کالیله نسبت داده اند درست باشد تشابه غریبی بین گفتار ازواج و سقراط و ابن مسکویه خواهد بود یعنی همگی متفق اند که روح بسیط است و معدوم نمیشود.

پس از هرک، حافظه و فکر و عاطفه و هر احساس که داریم برای روح باقی می ماند و جز تن خاکی چیزی از دست نمیرود، گویند هنگامی که روح انسان از زندان تن آزاد میشود انسان احساس هرک نمی کند زیرا جسمی دارد شبیه بجسد خاکی، می بیند و میشود ذائقه و لامسه داشته، دوست میدارد و متنفر است. یعنی روح صورت تن را

از دست نداده خواص آنرا دارد مانند ایام زندگی مینویسد و میخواند. فرقی که بین دو حال است پس از مرگ حواس قویتر و شدیدتر میباشد. مانند روشنی ظهر بروشنی بامداد و پسین. یکی از علمای علم الروح گوید روزی روح مجرمی احضار شد کارش بی پرده مجسم شده بترتیب ماه و سال از آغاز تا انجام بنظروی رسید و ناچار از اعتراف گردیده بود. پاره‌می از ارواح را که مرتکب زنا شده یا رشوه گرفته بودند و کسی از کارشان خبر نداشت احضار شدند حافظه ایشان تمام اعمال آنها را از اول تا آخر نشان داده بود عجیب است که در قوه متفکره ایشان چیزهایی ثبت شده و دیده شده که در زندگی فراموش کرده بودند، پاره‌می که دختران بیگناه را فریب داده دامن ایشانرا آلوده کرده بودند ناچار با اعتراف شدند و عین رفتار و کردارشان دیده شد. یعنی همانجور که سینما جزئیات را نشان میدهد خاطره آنها اعمالشان را نشان داد. کسی از سخن چینی باک نداشت پس از احضار روح وی آنچه سخن چینی کرده بود بترتیب در برابرش نمودار و همان کلماتیکه گفته بود تکرار شد هم چنین اشخاصیکه حاضر بودند دیده شدند. این اعمال را ناوقتی زنده بود با کمال دقت پنهان میداشته، کسی بدروغ سایر وراث را از ازل محروم کرده بود، گناهش آشکار و محکوم گشت. عجب است اسنادی که تهیه کرده بود در حضور همگی تا کلمه آخر خوانده شد این مرد خواسته بود رقیب خود را مسموم کند، این عملش بترتیبی مخصوص نمودار گردید. گوری پیش او نمودار و مردی از آنجا بیرون آمده فریاد کرد با او چه کرده‌می و قاتل با کمال صداقت و محبت با وی سخن گفته افکار خود را نشان داد همینکه کار با آخر رسید قاتل را سرنگون بجهنم افکندند. اجمالا تمام بدبها و جرمها و زددبها و سخن چینبها و حيله و تدویرها دیده میشود و بارواح شریره بوسیله حافظه خودشان نشان داده و محکوم میگرددند آنها چاره‌می جز اقرار ندارند. این دانای روحی گوید: چون اعمال انسان آشکار گردید ملائکه آمده بازرسی میکنند چهره و سایر بدن مجرم را از سر انگشتان تا آخر رسیدگی می‌کنند. گوید باعث شکفتنی است که اعمال انسان نه تنها دردماغ ثبت شده بلکه بر جمیع بدن مرسوم است باین معنی که اوائل اعمال در اول بدن و باقی در سایر بدن مرسوم است. هرچه بیاندیشد با هر کاری بکند

ثبت و چون کتابی نمودار خواهد شد. وی گوید: کتابی دیدم شبیه کتب دنیائی که از حافظه اشخاص بوجود آمده بود، حتی يك کلمه ناقص نبود و هر چیز بزرگ و کوچکی را نشان میداد، تمام کتاب از حافظه روحانی داخلی مأخوذ بود نه از حافظه خارجی طبیعی آنچه در این حافظه باشد محور نابود نمی شود در این حافظه تمام افکار و کردار و گفتار شخص و تمام آنچه شنیده یا احساس کرده محفوظ است - خدایتعالی فرموده: اقرأ كتابك كفى بنفسك اليوم حسيباً:

بدترین اهل جهنم اشخاصی هستند که شر را دوست داشته و جز خود کسی را نخواهند یعنی خود خواه بوده راهی جز خدعه و تذویر نروند: پیوسته دیگران را فریب داده سایرین را هم باین درد مبتلا سازند. این گروه سعادت، لذت، خورسندی، خود را در اینکار دیده پیوسته سم پاشی می کنند مردم را دچار وسوسه میسازند مانند مار و افعی سم خود را بدیگران تزریق میکنند همانجور که مار از گزند مردم خوشحال میشود آنها از آزار مردم لذت میبرند. از بوی عواطف و احساسات زشت لذت برده مانند سگ و حیوانات لاش خوار بیوی مردار میدوند اگر احياناً از عواطف خوب بویی به مشامشان رسد بیدرنك سوء استفاده کرده بطرزی عجیب نتیجه زشت میگیرند. بوسائل گوناگون او هام پست خود را ترویج میکنند، این گروه پس از مرگ نیز بهمین اعمال سرگرمند این ارواح شریره، بلایا و شرور مورد شر خود را در خاطر مردم شرور می کنجانند و باعث ضرر و زیان مردم میگردند.

باشندگان بهشت و جهنم دسته دسته هستند هر دسته بهشتی نعمتی مخصوص و دسته جهنمی عذابی خاص ضدان نعمت دارند معنی نعمت بهشت و عذاب جهنم ضد یکدیگر است مانند گرما و سرما، تاریکی و روشنی، تری و خشکی. انسان دارای وسوسه و الهام است یکی داعی بخیر و دیگری داعی بشر است هر يك گریبان انسان را بسومی میکشند انسان نیز بسلیقه خود یکی را اختیار میکند و بدفاع از دیگری میکوشد تا آنجا که کاملاً در صفت خود قرار گیرد و يك طرفی شود.

یکی از بزرگان اسلام گوید، مرد بدکار همانجور که در این جهان از کار زشت خود لذت میبرد در عالم برزخ نیز آنرا خوب بنداشته مانند بیماری که بدرد

خارش گرفتار است و از خار بدن بدن لذت میبرد بشوق و شغف بجهنم می رود. و یا مانند انسان مال دوست که پیوسته برای از دیار مال و جاه خود را دچار رنج و تعب میکند بمشقت و زحمت خورسند می باشد.

در کتابی موسوم با اسمان و جهنم نوشته، در عالم برزخ کودکان و معاکهای گوناگون سرپوشیده بزیر کوهستان و تلهها و سنگها موجود است که در ب آنها بسته و جز وقتی که ریخ شریر را با آنها میفرستند گشوده نمیشود، در این موقع دود و آتش سوزان از آنها بازمانه میکشد پاره می از این معاکها بسیار تارک است. در پاره می طبقات جهنم لانه های بد ساخت می باشد که گویا دهکده بزرگ و کشیفی می باشد، آنها ارواح جهنمی جا دارند و پیوسته بایکدیگر در جنگ وجد اند.

از علم ارواح برای شما صحبت کنم، اخیراً در آمریکا و اروپا این علم رواج گرفته و در این موضوع کتابها نوشته و حکایتها نموده اند که باعث حیرت و تعجب است. مسلمان نمی تواند چشم و گوش خود را بسته این مطالب را ندیده و نشنیده انکار د. از جمله این کتابها کتابی است بنام بهجة الافراح فی مناجات الارواح که در سال ۱۹۲۸ م چاپ شده در آنجا نوشته روح پدری موسوم بیوسف فرزند خود گفته: انسان بمکافات اعمال خود خواهد رسید و آنچه می کاریش روزی بدروی عفو و بخشش مجرد ربانی از قصاص و مجازات نیست مغفرت عبارت است از محو اعمال ناپسند و این محو تدریجی است، انسان و روح انسان باید کوشش کرده هر چه مدیون است پیش از آنکه دچار جزا شود پرداخت کند، میگوید دین و مذهبی نیست که بتواند بی توبه و بی سعی و مجاهده گناهان را پاک کند قانون و ناموس الهی محکم و تغییرنا پذیر است، آنها که حقایق را دانسته بونایب آنرا در انسان فهمیده اند بسیار کمیاب و نادرند انسان بایست از هر کار زشتی که باعث فساد اخلاق میشود پرهیز کند ولی متأسفانه بسیاری از این حقیقت دور مانده و بجای کار نیک به عمل زشت می پردازند. این گروه با باری سنگین دنیا را وداع می کنند. بدبختانه روح آنها در گرداب هوی و هوس دست و پا میزنند. ایشان سالمندان دراز در این حال می مانند تا از کثافات پاک و پاکیزه شوند، مجرد ایمان و امید سودی برای نجات آنها ندارد بلکه سدی در راه انسان خواهد بود (۱۴).